

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

محمد شریف منصور

۰۸ جولای ۲۰۲۲



شریف منصور

زندگینامه حضرت محمد مصطفی (ص)

(بخش سوم)

پیامبر (ص) پس از بعثت شروع کرد به دعوت دیگران به اسلام اما این دعوت به صورت پنهانی انجام می شد. نخستین کسی که به رسالت پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند حضرت خدیجه بود، پس از حضرت خدیجه، حضرت علی، حضرت زید بن حارثه و حضرت ابوبکر صدیق هم ایمان آوردند و مسلمان شدند. حضرت ابوبکر توانست پنج تن دیگر را هم مسلمان کند که عبارت بودند از: حضرت عثمان ابن عفان، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله (رضی الله عنهم) [۱]

دعوت پنهانی پیامبر سه سال طول کشید و پس از آن خداوند به پیامبر اکرم وحی فرستاد و به ایشان فرمان داد که به صورت علنی مردم را به اسلام دعوت کند. پیامبر هم دعوت خود را علنی کرد و پس از آن خداوند آیتی نازل کرد و از پیامبر خواست که خویشاوندان خود را به اسلام دعوت کند، [۲] پیامبر هم حدود چهل تن از خویشاوندان خود را به میهمانی فراخواند و پس از صرف غذا آن ها را به اسلام دعوت کرد و در نتیجه حضرت جعفر پسر ابوطالب و جمع کثیری از مردم مسلمان شدند [۳] و کم کم تعداد مسلمانان رو به افزایش نهاد و سران قریش هم از این موضوع باخبر شدند و کار به زد و خورد مسلمانان و غیر مسلمانان هم رسید و این موضوع سران قریش را بیمناک کرد و از سوی دیگر آن ها می دانستند که ابوطالب با دل و جان از پیامبر حمایت می کند و به همین خاطر نمی توانستند خودشان جلوی پیامبر را بگیرند بنابراین این به نزد ابوطالب رفتند و از او خواستند که یا از پیامبر بخواهد که از تبلیغ و ترویج اسلام دست بردارد و یا به آنها اجازه بدهد که خودشان جلوی پیامبر را بگیرند ابوطالب با خوشروئی با آن ها صحبت کرد و اما اجازه نداد که کسی به پیامبر آزاری برساند. پیامبر همچنان به دعوت مردم به اسلام مشغول بود و این کار باعث شد که سران قریش به تنگ بیایند و بار دیگر از پیامبر به ابوطالب شکایت کنند. ابوطالب که بیم داشت صدمه ای از جانب

آن‌ها به پیامبر برسد از حضرت محمد (ص) خواست که کاری نکند که باعث آزردگی سران قریش بشود. پیامبر از این سخن ابوطالب آزرده خاطر شد و گمان کرد که ابوطالب دیگر از ایشان حمایت نخواهد کرد، با این وجود پیامبر سوگند خورد که حتی اگر خورشید و ماه را هم به ایشان بدهند دست از فراخواندن مردم به دین اسلام برنخواهد داشت و با چشمانی اشک آلود از حضور ابوطالب رفت. ابوطالب از سخنانش پشیمان شد و حضرت محمد را مجدداً فراخواند و به ایشان قول داد که تا پای جان از آن حضرت حمایت کند. سران قریش بار دیگر به حضور ابوطالب رفتند و این بار گستاخانه از ایشان خواستند که پیامبر را به آنان بسپارد تا آن‌ها او را بکشند. [۴] ابوطالب که پیامبر را به مراتب بیشتر از پسران و دیگر اعضای خانواده اش دوست داشت [۵] خشمگین شد و به آن‌ها گفت که از آن لحظه به بعد، دشمن پیامبر و دین پیامبر را دشمن خود می‌شمارد. [۶] سران قریش که می‌دیدند نمی‌توانند به پیامبر آسیبی برسانند یاران او و تازه مسلمانان را تحت فشار قرار دادند و تعدادی از آنها را شکنجه کردند و بانوئی به نام سمیه را به شهادت رساندند. [۷]

پیامبر به یارانش که از ظلم و ستم سران قریش به ستوه آمده بودند اجازه داد که به حبشه بروند و آنجا پناهنده شوند. ده‌ها تن از مسلمانان مخفیانه به حبشه رفتند و در آنجا زندگی آرامی را در پیش گرفتند زیرا نجاشی پشتیبان آن‌ها بود و به آن‌ها اجازه داده بود که در حبشه آزادانه زندگی کنند و آداب دینی شان را به جای آورند. سران قریش پس از مطلع شدن از این موضوع، دو نفر را با هدایایی به حبشه فرستادند تا از نجاشی پادشاه حبشه بخواهند که مسلمانان را به آن‌ها مسترد کنند اما نجاشی خواسته آن‌ها را نپذیرفت و هدایای شان را هم قبول نکرد و خودش هم مخفیانه مسلمان شد. [۸] پس از آن، سران قریش تصمیم گرفتند که پیامبر را بکشند اما ابوطالب مجدداً از پیامبر اعلام حمایت کرد و از همین رو سران قریش برآن شدند که حامیان پیامبر یعنی بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را تا زمانی که حاضر نشوند دست از حمایت پیامبر بردارند و ایشان را به سران قریش بسپارند هم از نگاه اقتصادی تحریم کنند و هم دیگر با ایشان خویشاوندی نکنند یعنی نه به آنها زن بدهند و نه با زنان آن‌ها ازدواج کنند و این مطالب را در عهدنامه ای نوشتند. [۹] از آن طرف بنی هاشم و بنی عبدالمطلب هم از این موضوع باخبر شدند و آن‌ها هم پیمان بستند که از پیامبر در برابر سران قریش حمایت کنند. این تحریم اجراء شد و دو سال [۱۰] و یا سه سال [۱۱] ادامه یافت و در این دو سال پیامبر و خویشاوندانش در شعب ابوطالب بسختی زندگی می‌کردند زیرا نه تنها ساکنان دیگر مکه رابطه شان را با آن‌ها قطع کرده بودند بلکه سران قریش به مسافران هم اجازه نمی‌دادند که با آن‌ها داد و ستد کنند. پس از دو سال تعدادی از کسانی که عهدنامه را پذیرفته بودند و آن را مهر کرده بودند از کارشان پشیمان شدند و آن را نقض کردند و مدتی بعد این عهدنامه کاملاً کنار گذاشته شد. [۱۲] پس از آن پیامبر به معراج رفت.

در دهمین سال بعثت پیامبر، آن حضرت بزرگ‌ترین حامیانش را از دست داد، نخست عموی او ابوطالب که عمرش از هشتاد سال گذشته بود، درگذشت و ۳۵ روز پس از فوت او، حضرت خدیجه هم در ۶۵ سالگی دارفانی را وداع گفت. [۱۳] پیامبر از وفات آن دو خیلی ناراحت شد و سران قریش هم که پیامبر را بی پشتیبان می‌دیدند بیش از پیش در آزار ایشان می‌کوشیدند.

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۱- سیره رسول خدا، ص ۱۱۳-۱۲۱

۲- همان، ص ۱۲۲

۳- تاریخ یعقوبی، ج اول، ص ۳۸۴

- ۴- سیره رسول خدا، ص ۱۲۴-۱۲۵
- ۵- طبقات ج اول ص ۱۰۸
- ۶- سیره رسول خدا، ص ۱۲۶
- ۷- تاریخ یعقوبی، ج اول، ص ۳۸۴
- ۸- سیره رسول خدا، ص ۱۵۰-۱۵۸
- ۹- تاریخ یعقوبی، ج اول ص ۳۸۸
- ۱۰- سیره رسول خدا، ص ۱۷۷ و طبقات، ج اول ص ۱۹۶
- ۱۱- تاریخ یعقوبی، ج اول ص ۳۸۹
- ۱۲- سیره رسول خدا، ص ۱۶۵-۱۸۱
- ۱۳- طبقات، ج اول، ص ۱۱۴